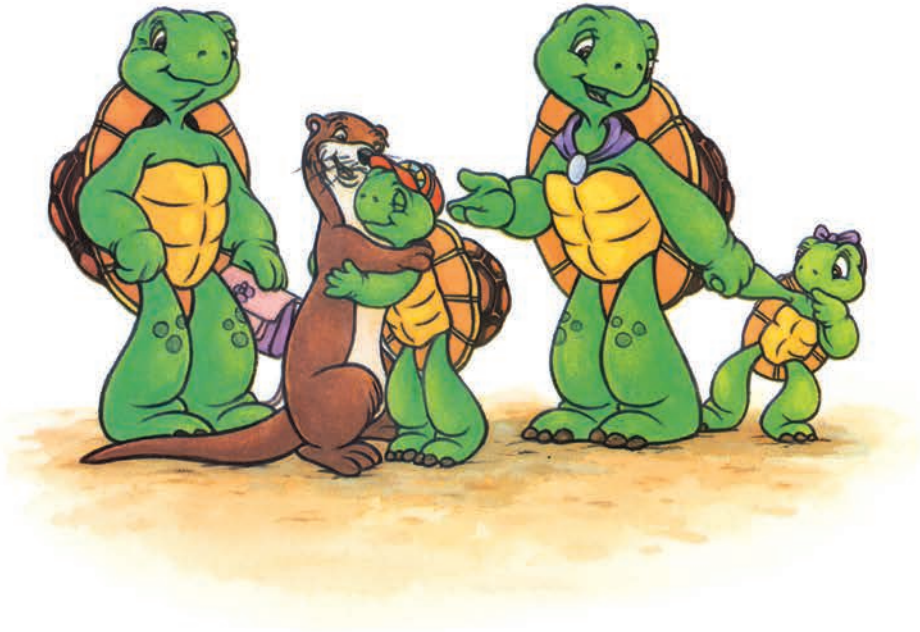


فرانکلین دوباره دوست می شود

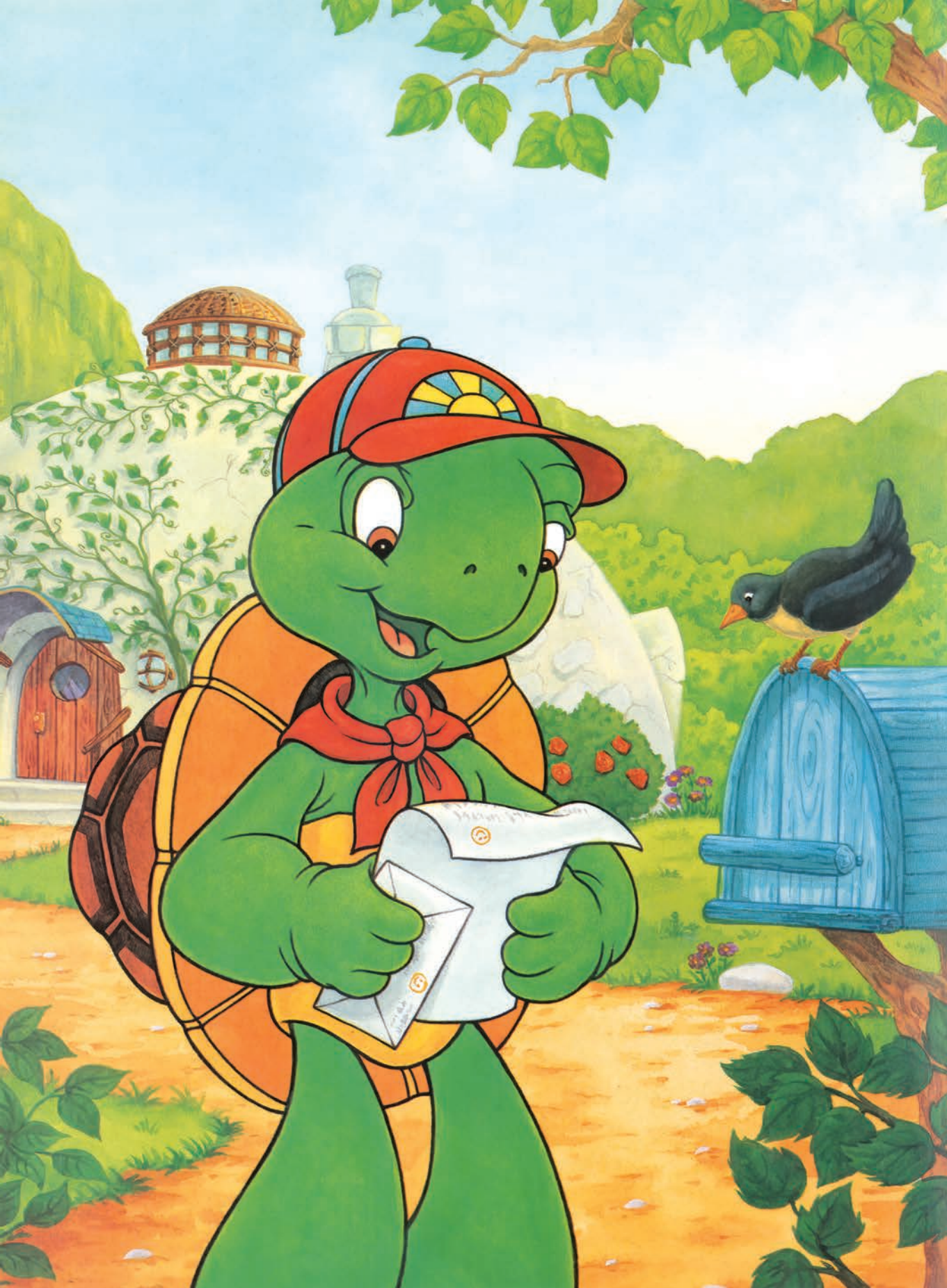
پولت بورژوا
برندا کلارک

مترجم:
گلریگ درویشیان کرمانشاهی



فرانکلین دوستان زیادی داشت و اسم بهترین دوستش خرسی بود. او یک دوست دیگر هم داشت به اسم سمورآبی که با خانواده‌اش از محله رفته بودند. فرانکلین و سمورآبی برای هم کارت تولد و عکس می‌فرستادند، اما همدیگر را برای مدت طولانی ندیده بودند. بعد، یک روز، یک نامه‌ی خیلی هیجان‌انگیزی برای فرانکلین رسید. سمورآبی داشت برای دیدنشان به محله می‌آمد.







فرانکلین با عجله به خانه‌ی خرسی رفت تا خبر را به او بگوید.
او با هیجان گفت: «حدس بزن چه شده! سمور آبی دارد می‌آید که
این آخر هفته را با مادر بزرگش بماند!»
خرسی گفت: «هورا!»

فرانکلین پرسید: «یادت می‌آید که عادت داشتیم از کنار رودخانه
سُر بخوریم و توی آب پیریم؟»

